

درس سوم: مفاد اصل علیت چیست؟ بررسی «مناط احتیاج به علت» در فلسفه اسلامی و غرب



مطلبی که پیش رو دارید، درس سوم از **جزوه «خداشناسی» طرح ولایت (ویژه دانشجویان - با تدریس استاد عبداللّهی)** است. اگر به صورت اتفاقی یا از طریق جستجو وارد این نوشته شده‌اید، پیشنهاد می‌کنم سری به صفحه معرفی این جزوه بزنید تا هم با سیر کلی مباحث آشنا شوید و هم در صورت تمایل، سایر بخش‌های آن را به ترتیب مطالعه کنید.

ورود به اصل علیت و بررسی مفاد آن در فلسفه

اصل علیت یکی از مهم‌ترین، و بلکه می‌توان گفت مهم‌ترین قاعده فلسفی است که همه علوم و حتی زندگی روزمره ما به آن نیازمند است و بر اساس آن اداره می‌شود.

شما وقتی تشنه می‌شوید چه کار می‌کنید؟ آیا می‌روید زیر آسمان می‌ایستید و دو دقیقه به آسمان نگاه می‌کنید تا سیراب شوید؟ خیر، می‌روید سراغ آب. وقتی گرسنه می‌شوید، آیا روی چمن دراز می‌کشید تا سیر شوید؟ خیر، می‌روید سمت سلف و غذا می‌خورید. وقتی وارد کلاس می‌شوید، کجا می‌نشینید؟ روی صندلی. چرا روی هوا نمی‌نشینید؟ چون می‌دانید نشستن نیازمند یک تکیه‌گاه مناسب به نام صندلی است. حتی حیوانات هم بر اساس اصل علیت زندگی

می‌کنند. حیوان وقتی گرسنه می‌شود، دنبال غذا می‌گردد یا سر و صدا می‌کند تا کسی به او غذا بدهد. پس اصل علیت آن‌قدر مهم است که اگر آن را از علوم یا زندگی کنار بگذاریم، هیچ امکانی برای زیستن حتی برای یک ساعت هم وجود نخواهد داشت.

اما جایگاه بحث دقیق و برهانی از اصل علیت کجاست؟ در فلسفه. حال سؤال این است: مفاد اصل علیت دقیقاً چیست؟ اصل علیت چه می‌گوید؟ در کلاس، دانشجویان پاسخ‌های مختلفی دادند:

- یکی گفت: «هر چیزی نیاز به علت دارد.»
- دیگری گفت: «هیچ چیزی خودبه‌خود به وجود نمی‌آید.» {که در واقع مورد قبلی است با بیانی دیگر}
- دانشجوی دیگری گفت: «هر معلولی نیازمند علت است.»

بیایید این جملات را بررسی کنیم. جمله «هر معلولی نیازمند علت است»، جمله کاملاً درستی است. اما یک مشکل اساسی دارد. برای فهم این مشکل، به این دو جمله دقت کنید: ۱. «هر پدری، مرد است.» ۲. «هر خاله‌ای، زن است.» آیا این جملات درست‌اند؟ بله، قطعاً درست‌اند. کسی که مفهوم پدر را بداند، می‌داند که پدر یعنی «مرد دارای فرزند». پس در واقع داریم می‌گوییم: «هر مرد دارای فرزندی، مرد است.» یا خاله یعنی «زن دارای خواهرزاده». پس می‌گوییم: «هر زن دارای خواهرزاده‌ای، زن است.»

اما آیا این جملات، معرفت و دانش جدیدی به دانسته‌های شما اضافه می‌کنند؟ خیر. ویژگی این دست جملات این است که محمول به نوعی در دل موضوع نهفته است. در منطق به این جملات «قضایای تحلیلی» می‌گویند؛ زیرا محمول از تحلیل خود موضوع به دست می‌آید. در قضایای تحلیلی، رابطه محمول با موضوع از دو حال خارج نیست: یا محمول دقیقاً «عین» موضوع است {مثل اینکه: «هر زنی، زن است» یا «هر مردی، مرد است»}؛ و یا محمول «جزء» موضوع است {مثل اینکه بگوییم: «هر پدری، مرد است»}، زیرا پدر یعنی مرد دارای فرزند، و مفهوم مرد جزئی از این تعریف است}.

قضایای تحلیلی همیشه صادق‌اند و نیازی به اثبات ندارند، اما مشکل و مسئله‌شان این است که معرفت‌بخش نیستند و چیزی به علم ما نمی‌افزایند. در مقابل، دسته دوم قضایا، «قضایای ترکیبی» هستند. وجه تسمیه‌شان این است که محمول، چیز جدیدی به موضوع اضافه می‌کند؛ مثل اینکه بگوییم: «نقطه جوش آب ۱۰۰ درجه است». مفهوم ۱۰۰ درجه در دل مفهوم «نقطه جوش آب» نهفته نیست و با تحلیل «نقطه جوش آب» به دست نمی‌آید، بلکه یک معرفت جدید است که به آن ضمیمه می‌شود.

حالا برگردیم به جمله «هر معلولی نیازمند علت است». کلمه معلول در لغت یعنی «شیء نیازمند به علت». پس وقتی می‌گویید هر معلولی نیازمند علت است، در واقع دارید می‌گویید: «هر شیء نیازمند به علتی، نیازمند به علت است!» این یک قضیه تحلیلی است. جمله درستی است، اما دردی از ما دوا نمی‌کند. چرا؟ چون سؤال اصلی ما در واقع این است که

در میان واقعیات عالم، چه چیزهایی نیازمند علت هستند؟ مفاد اصل علیت باید دقیقاً همین را بیان کند. وقتی شما می‌گویید «هر چیزی که نیازمند علت است، نیازمند علت است»، حرف درستی زده‌اید، اما هیچ معرفت جدیدی به ما نداده‌اید و ما دوباره باید بحث را ادامه دهیم تا بفهمیم بالاخره مصداق این نیازمندی چیست. پس این بیان را، هرچند که درست است، با اجازه‌تان کنار می‌گذاریم.

در واقع، ما در مفاد اصل علیت به دنبال یک قضیه ترکیبی و معرفت‌بخش هستیم. سؤال اصلی ما این است: چه چیزهایی در عالم واقع، نیازمند علت هستند؟ ما می‌خواهیم جای خالی این جمله را پر کنیم: «هر [.....] نیازمند علت است.»

سه دیدگاه مهم درباره مفاد اصل علیت

در پاسخ به این سؤال که چه چیزی نیازمند علت است، در طول تاریخ اندیشه، سه دیدگاه عمده مطرح شده است:

۱. دیدگاه اول (برخی فیلسوفان غربی): «هر چیزی (هر موجودی) نیازمند علت است.» یعنی هرچه که در عالم هستی وجود دارد، معلول است و علت می‌خواهد.

۲. دیدگاه دوم (متکلمان^(۱) و عموم مردم): «هر پدیده‌ای (هر حادثی) نیازمند علت است.» حادث یا پدیده یعنی چیزی که مسبوق به عدم باشد؛ یعنی یک زمانی نبود، و بعداً به وجود آمد {مثل من و شما که صد سال پیش نبودیم و الان هستیم}.

۳. دیدگاه سوم (فیلسوفان اسلامی): «هر ممکن‌الوجودی نیازمند علت است.» یعنی هر چیزی که در ذات خودش نه ضرورت وجود دارد و نه ضرورت عدم، برای موجود شدن نیازمند علت است.

در اینجا ممکن است بپرسید: «استاد، این سه دیدگاه که خیلی با هم فرقی ندارند! چرا الکی بین این‌ها دعوا راه می‌اندازید؟» برای بررسی این حرف، بیایید این سه دیدگاه را روی همین مائیک پیاده کنیم. آیا مائیک موجود است؟ بله. پس طبق دیدگاه اول نیازمند علت است. آیا مائیک حادث است (قبلاً نبوده و حالا هست)؟ بله. پس طبق دیدگاه دوم هم نیازمند علت است. آیا مائیک ممکن‌الوجود است؟ بله. پس طبق دیدگاه سوم هم نیازمند علت است. روی هر چیزی در این اتاق دست بگذارید (کتاب، ویدئو پروژکتور، خودمان)، طبق هر سه دیدگاه نیازمند علت است. پس ظاهراً اختلافی نیست.

در پاسخ به این اشکال می‌گوییم: بله، حرف شما در مورد این اشیاء پیرامونی درست است و ظاهراً در اینجا اختلافی با هم ندارند. اما من مواردی را به شما نشان خواهم داد که در آن موارد، اختلاف این سه دیدگاه کاملاً برملا می‌شود؛ یعنی مواردی وجود دارد که نتیجه این سه دیدگاه در آن‌ها با یکدیگر متفاوت است.

اختلاف دیدگاه اول با سایرین: چالش اثبات خدا

برای روشن شدن اهمیت بحث، ابتدا به سراغ اختلاف دیدگاه اول با دو دیدگاه دیگر می‌رویم. اختلافی که اندیشمندان در این دیدگاه‌ها دارند، در گام نخست مستقیماً به اختلاف در خداشناسی می‌انجامد. برای فهم این مطلب، بیاپید پیامدهای دیدگاه اول را بررسی کنیم.

برتراند راسل، بزرگترین فیلسوف قرن بیستم انگلستان، در کتاب معروف خود «چرا من مسیحی نیستم»، در همان فصل اول، برهان «علت نخستین» {که برای اثبات خدا به کار می‌رود} را نقد می‌کند. او خاطره‌ای نقل می‌کند و می‌گوید: در ۱۸ سالگی، زندگی‌نامه خودنوشت جان استوارت میل به دستم رسید. در آنجا جان استوارت میل می‌گوید: «از پدرم پرسیدم خالق جهان کیست و چه کسی عالم را آفریده است؟» پدرم گفت: «این سؤال را نپرس! چون اگر به تو بگویم خدا جهان را آفریده، بعدش می‌پرسی خب خدا را چه کسی آفریده است؟» راسل می‌گوید با خواندن همین بیان ساده، اعتقاد به وجود خدا از ذهن و قلب من رفت و تا به امروز بر همین بی‌اعتقادی استوارم.

راسل در ادامه توضیح می‌دهد که خداپاوران برای اثبات خدا از اصل علیت استفاده می‌کنند. می‌گویند هر چیزی علتی دارد، آن علت هم علتی دارد، و چون تسلسل تا بی‌نهایت محال است، باید به یک «علت نخستین» برسیم که همان خداست. راسل یقه خداپاوران را می‌گیرد و می‌گوید: آقایان! اگر اصل علیت درست نیست، پس نمی‌توانید با آن خدا را اثبات کنید. اما اگر اصل علیت درست است و «هر چیزی علتی دارد»، پس وقتی به خدا می‌رسید چرا یادتان می‌رود؟ خدا هم یک «چیز» و یک «موجود» است، پس خدا هم باید علت داشته باشد!

غیر از راسل، آرتور شوپنهاور (فیلسوف آلمانی) نیز حرف مشابهی می‌زند. او می‌گوید مؤمنان در ادله اثبات خدا گرفتار «مغالطه تاکسی» شده‌اند. شما وقتی سوار تاکسی می‌شوید، کرایه می‌دهید تا به مقصد برسید. وقتی به مقصد رسیدید، پیاده می‌شوید و تاکسی را رها می‌کنید. اگر تاکسی ده متر جلوتر منفجر شود، برای شما مهم است؟ خیر، چون شما به مقصد رسیده‌اید. شوپنهاور می‌گوید مؤمنان از اصل علیت مثل تاکسی استفاده می‌کنند. اصل علیت آن‌ها را تا مقصد {که اثبات خداست} می‌برد، اما همین که به خدا رسیدند، اصل علیت را رها می‌کنند و فراموش می‌کنند که اگر اصل علیت کلیت دارد، خدا هم باید علت داشته باشد.

ریشه این اشکالات غربی‌ها کجاست؟ ریشه در همان دیدگاه اول است. تصور آن‌ها از اصل علیت این است که «هر موجودی نیازمند علت است». نتیجه این طرز تلقی چیست؟ نتیجه‌اش این است که خدا نمی‌تواند وجود داشته باشد. چرا؟ بیاپید تحلیل کنیم: خدای ادیان کیست؟ کسی که خالق کل هستی است (الله خالق کل شیء)، اما خودش مخلوق و

معلول کسی نیست. پس خدا طبق تعریف، موجودی است که معلول نیست. اما از طرف دیگر، طبق دیدگاه اول اصل علیت، «هر موجودی معلول است». پس اگر خدایی بخواهد وجود داشته باشد، از یک طرف {طبق تعریف خدا} نباید معلول باشد، و از طرف دیگر {طبق اصل علیت} چون موجود است، باید معلول باشد. یعنی خدا مساوی است با موجودی که «هم معلول است و هم معلول نیست». آیا چنین چیزی ممکن است؟ خیر، اجتماع نقیضین محال است. لذا کسانی که دیدگاه اول را در اصل علیت پذیرفته‌اند، منطقاً نمی‌توانند وجود خدا را بپذیرند و به الحاد می‌رسند. می‌بینید که برداشت ما از یک اصل فلسفی چقدر در سرنوشت اعتقادی ما تأثیرگذار است!

اما طبق دیدگاه دوم (دیدگاه متکلمان) چطور؟ متکلمان می‌گویند «هر حادثی (پدیده‌ای) نیازمند علت است». آیا خدا حادث است؟ خیر، خدا «قدیم» است. قدیم یعنی چیزی که هرچه زمان را به عقب برگردانیم، او همیشه بوده است و مسبوق به عدم نیست. چون خدا حادث نیست، پس طبق این دیدگاه، نیازمند علت هم نیست. لذا وجود خدا از نظر متکلمان هیچ محال عقلی در پی ندارد.

طبق دیدگاه سوم (دیدگاه فیلسوفان) نیز مشکلی پیش نمی‌آید. فیلسوفان می‌گویند «هر ممکن‌الوجودی نیازمند علت است». آیا خدا ممکن‌الوجود است؟ خیر، خدا «واجب‌الوجود بالذات» است. پس نیازمند علت نیست و وجودش محال نخواهد بود.

بنابراین، محل اختلاف دیدگاه اول با دیدگاه‌های دوم و سوم، در مسئله اثبات وجود خداست.

اختلاف دیدگاه دوم و سوم: آیا موجود «قدیم» می‌تواند «معلول» باشد؟

تا اینجا دیدگاه اول را کنار گذاشتیم. اما محل اختلاف دیدگاه دوم (متکلمان) و دیدگاه سوم (فیلسوفان) کجاست؟ در اینجا باید دقت مضاعفی داشته باشید.

برای روشن شدن این اختلاف، یک موجود فرضی را در نظر بگیرید که دو ویژگی دارد:

۱. قدیم است: یعنی هرچه زمان را به عقب برگردانیم موجود بوده و هیچ‌گاه معدوم نبوده است.

۲. معلول است: یعنی نیازمند علت است و وجودش از خودش نیست.

حالا سراغ طرفداران دیدگاه دوم (متکلمان) می‌رویم و می‌پرسیم: «آقایان متکلم! آیا از نظر شما می‌شود چیزی هم قدیم باشد و هم معلول؟» متکلم پاسخ می‌دهد: «خیر، محال است! ما معتقدیم فقط موجود حادث محتاج علت است. پس اگر چیزی قدیم بود {یعنی حادث نبود}، محتاج علت نیست و معلول نیست. پس این موجود فرضی شما که می‌گویید قدیم معلول است، در واقع یعنی هم معلول است {چون فرض کردید معلول است} و هم معلول نیست {چون قدیم است}.

این تناقض و محال است.» به همین دلیل، متکلمان معتقدند که موجود قدیم در عالم فقط و فقط یک مصداق دارد و آن هم ذات خداوند است. غیر از خدا هیچ چیزی قدیم نیست و همه مخلوقات حادث‌اند.

اما حالا سراغ طرفداران دیدگاه سوم (فیلسوفان) می‌رویم و می‌پرسیم: «آقایان فیلسوف! آیا از نظر شما قدیم معلول محال است؟» فیلسوف پاسخ می‌دهد: «خیر، محال نیست! ما معتقدیم که ملاک نیازمندی به علت، حدوث زمانی نیست، بلکه امکان ذاتی است. در میان موجودات، فقط ممکن‌الوجود نیازمند علت است. لذا اگر یک موجود قدیمی، در ذات خودش ممکن‌الوجود باشد، او هم نیازمند علت است و معلول خواهد بود.»

فیلسوفان استدلال زیبایی دارند. آن‌ها می‌گویند: اینکه یک چیزی «وجود زیادی» داشته باشد {یعنی همیشه بوده باشد}، معنایش این نیست که این وجود حتماً از خودش است. ممکن است چیزی از یک کمالی بهره بسیار زیادی داشته باشد، اما هیچ‌کدام از آن بهره‌ها مال خودش نباشد. برای تقریب به ذهن: شما یک پیاله آب دارید؛ آیا این آب از خود پیاله جوشیده است؟ خیر. یک پارچ آب چطور؟ خیر. یک بشکه آب؟ خیر. یک دریاچه، یک دریا، یا یک اقیانوس چطور؟ باز هم خیر. اینکه مقدار دارایی و آب یک اقیانوس بسیار زیاد است، دلیل بر این نمی‌شود که این آب از ذات خود اقیانوس جوشیده باشد. یا مثال دیگر: پسری که بیکار است و هیچ درآمدی ندارد، چه صد تومان در جیبش باشد و چه صد میلیارد تومان، این پول از خودش نیست، بلکه از پدر بیچاره‌اش است!

فیلسوفان در مقابل متکلمان می‌گویند: شما گمان کردید وقتی چیزی قدیم شد و همیشه وجود داشت، این زیاد بودن وجود به معنای استقلال و بی‌نیازی از علت است. نه! می‌شود یک چیزی همیشه موجود بوده باشد (قدیم باشد)، اما وجودش از خودش نباشد. خدا همیشه و از ازل به این موجود، وجود داده است. تا خدا بوده، به این شیء وجود بخشیده است. پس می‌شود یک چیزی قدیم باشد و در عین حال معلول خداوند باشد.

پس محل اختلاف دقیق دیدگاه دوم و سوم در موجودی ظاهر می‌شود که «هم قدیم باشد و هم معلول». دیدگاه دوم می‌گوید چنین چیزی محال است، اما دیدگاه سوم می‌گوید محال نیست.

سوال دانشجو (۱): استاد، حالا که فیلسوفان می‌گویند قدیم معلول محال نیست، آیا در عالم واقع مصداقی هم برای آن داریم؟

پاسخ استاد:

این بحث کمی فراتر از مبحث فعلی ماست، اما به طور خلاصه باید بگویم: بله، از نظر فیلسوفان مصداق دارد. فیلسوفان معتقدند خداوند مخلوقاتی دارد که اصلاً از ظرف زمان بیرون هستند و حادث زمانی نیستند.

سوال دانشجو (۲): آیا زمان خودش حادث است یا قدیم؟

پاسخ استاد:

بیا بید این حرف که «زمان حادث است» را ترجمه کنیم. وقتی شما می‌گویید زمان حادث است، معنایش این می‌شود که «یک زمانی بود که زمان نبود!» آیا متوجه اشکال کار می‌شوید؟ نمی‌شود گفت یک زمانی بود که زمان نبود. البته باید دقت کنیم که زمان مخصوص عالم ماده است. موجودات غیرمادی {که در اصطلاح فلسفی به آن‌ها «مجرد» می‌گویند؛ یعنی مجرد و خالی از ماده}، اصلاً زمان ندارند. خداوند مخلوقات را دارد که مجرد از ماده‌اند. چون مادی نیستند، زمان ندارند و چون زمان ندارند، حادث زمانی هم نیستند. پس این مخلوقات مجرد، مانند خود خداوند {از نظر زمانی} قدیم‌اند، اما معلول او هستند.

سوال دانشجو (۳): مگر خدا زمان را به وجود نیاورده است؟ پس چطور می‌گویید زمان قدیم است؟ قبل از اینکه خدا عالم ماده را خلق کند، زمان که نبود!

پاسخ استاد:

برای روشن شدن این بحث، ابتدا باید حقیقت زمان را بشناسیم. دیدگاهی که متکلمان دارند و سؤال شما هم مبتنی بر آن است، ناشی از یک تصویر ابتدایی و غیردقیق از زمان است. در این تصویر، زمان {و همچنین مکان} را مانند یک «ظرف خالی» فرض می‌کنند؛ انگار زمان یک تونل یا خلأ است که اگر اشیاء را از آن برداریم، خودش به عنوان یک ظرف باقی می‌ماند و موجودات زمانی در آن قرار می‌گیرند. اما حقیقت زمان این نیست.

برای درک دیدگاه درست درباره حقیقت زمان، به این مائیک که در دست من است دقت کنید. اگر بپرسم «آیا الان کل وجود این مائیک در مشت من جا گرفته است؟» پاسخ شما طبیعتاً منفی است {چون بخشی از آن در دست من جا نشده و بیرون زده است}. اما اگر فقط «سر مائیک» را در دست بگیرم و همین سؤال را بپرسم، احتمالاً پاسخ می‌دهید: «بله، الان کل سر مائیک در مشت شماست.» برای تحلیل دقیق این مسئله، ابتدا باید به تعریف «جسم» برگردیم. در فلسفه می‌گوییم جسم موجودی است که در سه جهت (طول، عرض و ارتفاع) امتداد دارد. یعنی وجود جسم در یک نقطه متمرکز نیست، بلکه در این سه بُعد مکانی پخش شده و کِش آمده است. به همین دلیل، وقتی من کل مائیک را در دست می‌گیرم، مقداری از طول و عرض آن از دست من بیرون می‌ماند و کل آن در مشت من جا نمی‌گیرد.

اما بیا بید به سراغ فرض دوم {یعنی در دست گرفتن سر مائیک} برگردیم. شما گمان کردید وقتی فقط سر مائیک را در دست می‌گیرم، کل وجود آن در مشت من جمع شده است. اما من توجه شما را به نکته عمیق‌تری جلب می‌کنم و می‌گویم: خیر، باز هم کل وجود سر مائیک در مشت من نیست! دلیلش چیست؟ از خودتان بپرسید: آیا وجود «دیروز» این سر مائیک، الان در مشت من است؟ قطعاً خیر. وجود «فردا» یا «پس‌فردای» آن چطور؟ باز هم خیر. در اینجا به نظریه دقیق ملاصدرا (رحمة الله علیه) می‌رسیم. ایشان می‌فرمایند زمان، در واقع «بُعد چهارم» موجودات جسمانی است. یعنی اجسام علاوه بر آن سه بُعد مکانی که وجودشان در آن‌ها پخش شده، یک بُعد چهارم هم دارند که در آن نیز امتداد یافته‌اند. بنابراین، این چیزی که الان از مائیک در دست من می‌بینید، تمام وجود مائیک نیست؛ بلکه تنها یک «مقطع» از وجود ممتد و کش‌دار این شیء است. شما نه مقاطع وجودی قبلی (دیروز) آن را در دست من می‌بینید و نه مقاطع وجودی بعدی (فردا) آن را.

با این توضیحات روشن می‌شود که هر موجود جسمانی، زمان مختص به خودش را دارد. آن زمانی که ما بر اساس حرکت زمین به دور خورشید محاسبه می‌کنیم {مثل سال، ماه و روز}، در واقع یک قرارداد و امر اعتباری است که ما صرفاً برای گذران و نظم

دادن به زندگی روزمره خودمان وضع کرده‌ایم. پس زمان یک «طرف خالی» نیست که از قبل وجود داشته باشد و موجودات در آن بیفتند؛ بلکه دقیقاً همان بُعد چهارمِ خودِ موجودات مادی است. در مقابل، در موجودات غیرمادی (مجردات) اصلاً زمان راه ندارد؛ چرا که وجود آن‌ها در ابعاد سه‌گانه یا چهارگانه پخش و کش‌دار نیست، بلکه به اصطلاح فلسفی، وجودشان یک وجود «جمعی» است.

اما حالا می‌توانیم یک سؤال اساسی‌تر بپرسیم: آیا «کل عالم جسمانی و طبیعت» ابتدا و آغازی دارد یا نه؟ آیا می‌توان گفت عالم مادی از «ازل» با خدا همراه بوده است؟

در اینجا باید یک پُرانتز بسیار مهم باز کنیم: وقتی می‌پرسیم «خداوند از کی عالم را آفرید؟» یا از کلمه «ازل» استفاده می‌کنیم، باید بدانیم که این‌ها تعبیرات دقیقی نیستند. ما به ناچار مدام از واژه‌های زمانی استفاده می‌کنیم؛ در حالی که در ساحت خداوند و موجودات غیرمادی، اصلاً و بالکل چیزی به نام زمان وجود ندارد. از طرف دیگر، وقتی درباره «کل عالم جسمانی» سؤال می‌کنیم که آیا حادث است یا قدیم، باید دقت کنیم که در اینجا معنای «حدوث» و «قدم» عوض می‌شود. {چون زمان، بُعد چهارمِ خودِ عالم ماده است، پرسش از آغازِ کل عالم ماده، در واقع پرسش از آغازِ خودِ زمان است.}

با حفظ این دقت فلسفی، به سراغ پاسخ می‌رویم: به اعتقاد فیلسوفان، چون خداوند «فیاض علی‌الاطلاق» است، اعطای وجود و بخشش او دائمی است. یعنی تا خدا بوده، فیض و آفرینش او هم بوده است. در ادعیه هم می‌خوانیم: «یا دائم الفضل علی البریه» (ای کسی که فضل و بخشش تو بر خلائق دائمی است). پس اصلِ آفرینش و فیض خداوند، امری همیشگی است؛ هرچند که درباره جزئیات این مسئله و نحوه آغاز آفرینش، میان اندیشمندان اختلاف نظرهایی وجود دارد و مسئله‌ای کاملاً اجماعی و مورد اتفاق همه نیست.

حتی در روایات هم ظرایف عجیبی داریم. مثلاً شیخ صدوق در کتاب «خصال» {در باب الف/هزار}، روایتی از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند. راوی می‌پرسد: «آیا قبل از این عالم و حضرت آدم، عالم و آدمی بود؟» حضرت می‌فرماید: «بله، قبل از این عالم و آدم، عالم و آدم دیگری بود، و قبل از آن هم عالم و آدم دیگری... تا هزار هزار (میلیون) عالم و آدم.» البته در زبان عربی، عدد هزار هزار لزوماً به معنای دقیق ریاضی آن نیست، بلکه نشان‌دهنده کثرت است.

در نهایت باید بگوییم که اظهار نظر قطعی در این خصوص بسیار سخت است. رسیدن به نتیجه قطعی نیازمند بررسی دقیق مباحث عقلی و همچنین جمع‌بندی آیات و روایات فراوانی است که برخی دلالت بر حدوث عالم دارند و برخی دلالت بر قدم آن. حل این تعارضات و رسیدن به یک نتیجه نهایی، نیازمند یک اجتهاد عمیق علمی است.

تفکیک حیثیات در فلسفه (داستان ماست ترش و علی‌آقای کشتی‌گیر)

ما گفتیم که در اشیاء پیرامونی ما {مثل ماژیک}، نتیجه هر سه دیدگاه اصل علیت یکسان است. اما من ادعا می‌کنم که حتی در همین ماژیک و تخته هم، اگر با دقت فلسفی نگاه کنیم، نتیجه این سه دیدگاه یکسان نیست! برای فهم این ادعای بزرگ، باید مفهوم «حیثیت» (جنبه و زاویه دید) را با دو مثال ساده روزمره روشن کنم.

مثال اول: فرض کنید شب است و حاج آقا (مرد خانه) در حال برگشتن از سر کار است. از خانه تماس می‌گیرند که: «امشب قرمه‌سبزی داریم، حتماً ماست بخر.» حاج آقا جیب‌هایش را می‌گردد و می‌بیند چون آخر ماه است، هیچ پولی ندارد. می‌رود سر کوچه پیش بقال محل و با کلی خواهش، یک سطل ماستِ «نسیه» می‌گیرد. ماست را می‌آورد خانه. سر سفره، وقتی در سطل را باز می‌کنند، می‌بینند ماست به شدت «ترش» است و فقط به درد دوغ می‌خورد! خانم خانه شاکی می‌شود که: «این چه ماستی است خریدی؟» فردا صبح، حاج آقا که از دست بقال عصبانی است، می‌رود در مغازه و بدون هیچ حرفی، یک سیلی محکم می‌خواباند زیر گوش بقال بیچاره! بقال که شوکه شده می‌گوید: «آقا! من به تو خوبی کردم، ماست نسیه دادم، به جای تشکر می‌زنی؟» حاج آقا که اتفاقاً آدم اهل فلسفه و دقت است، جواب می‌دهد: «ببین برادر! این چکی که من به تو زدم، از آن حیث (جنبه) نبود که به من ماستِ نسیه دادی؛ بابت آن حیث دستت هم درد نکند. این چک را از آن حیث زدم که به من ماستِ ترش دادی!» در اینجا چه اتفاقی افتاد؟ «ماست» یک واقعیت واحد بود، اما دو «حیثیت» و ویژگی داشت: ۱. نسیه بودن، ۲. ترش بودن. حاج آقا این دو حیثیت را در ذهن خود تفکیک کرد و حکم هر کدام را جداگانه صادر کرد.

مثال دوم: یک شخصی را فرض بفرمایید به نام «علی آقا». علی آقا در عالم خارج فقط یک واقعیت است. اما همین یک واقعیت واحد، ویژگی‌ها و صفات متعددی دارد. فرض کنید او سه ویژگی دارد: اول اینکه «پدر زهرا خانم» است؛ دوم اینکه یک «بدهکار بزرگ بانکی» است؛ و سوم اینکه «قهرمان کشتی جهان» است.

حالا ببینیم چطور احکام این ویژگی‌ها در متن واقعیت از هم جدا می‌شوند: صبح زود، دو مأمور نیروی انتظامی می‌آیند در خانه، دستبند می‌زنند و می‌گویند: «آقا تشریف بیاورید برویم آب‌خنک بخورید!» علی آقا اعتراض می‌کند و می‌گوید: «ای آقا! من قهرمان کشتی جهانم، مرا چرا می‌برید زندان؟» مأمور جواب می‌دهد: «قهرمان هستی که باش! فدراسیون کشتی ان‌شاءالله از تو تقدیر می‌کند، اما اینکه ما الان با دستبند آمده‌ایم سراغت، فقط به خاطر حیثیتِ بدهکار بانکی بودنِ توست.»

از طرف دیگر، یک روز از طرف فدراسیون کشتی دعوت‌نامه‌ای برایش می‌فرستند که فلان روز تشریف بیاورید تا از شما تقدیر کنیم و جایزه بدهیم. آیا فدراسیون به این خاطر به او جایزه می‌دهد که پدر زهراست؟ یا چون بدهکار بانکی است؟ خیر، این تقدیر و جایزه، منحصراً حکمِ حیثیتِ «قهرمان کشتی بودن» اوست.

از سوی دیگر، زهرا خانم پدرش را خیلی دوست دارد. آیا زهرا او را به خاطر اینکه بدهکار بانکی است دوست دارد؟ یا چون قهرمان کشتی است؟ خیر، محبت زهرا صرفاً مترتب بر حیثیتِ «پدر بودن» اوست.

نتیجه اینکه: علی آقا درست است که یک واقعیت واحد است، اما حیثیات و ویژگی‌های مختلفی دارد و مهم‌تر از همه اینکه، هر کدام از این حیثیات، حکم مخصوص به خودشان را دارند. حکم دستبند خوردن مال حیثیتِ بدهکاری است؛

حکم تقدیر شدن مال حیثیت قهرمانی است؛ و حکم دوست داشته شدن مال حیثیت پدری است.

نتیجه این مثال‌ها چیست؟ در زندگی روزمره، ما دائماً با واقعیات واحدی روبرو هستیم که حیثیات و ویژگی‌های مختلفی دارند. هنر عقل این است که این حیثیات را از هم جدا کند و «حکم مخصوص هر حیثیت» را فقط بر همان حیثیت مترتب کند. البته گاهی هم اشتباه می‌کنیم؛ مثلاً مدیر اداره، پسرخاله‌اش را معاون می‌کند. در اینجا حکم «انتصاب به معاونت» که باید روی حیثیت «صلاحیت داشتن» مترتب می‌شد، به اشتباه روی حیثیت «پسرخاله بودن» مترتب شده است که به آن «خلط حیثیات» می‌گویند.

این تفکیک حیثیات در برخی مسائل فلسفی بسیار دقیق و موشکافانه می‌شود، تا جایی که حتی اندیشمندان بزرگ هم در آن دچار اختلاف می‌شوند. ان‌شاءالله در جلسه آینده، با استفاده از همین ابزار «تفکیک حیثیات»، به سراغ اصل علیت برمی‌گردیم تا نشان دهیم که چرا حتی در مورد یک مائیک ساده هم، تفاوت دیدگاه‌های سه‌گانه در اصل علیت، خود را نشان می‌دهد.

پایان جلسه ۳ و شروع جلسه ۴

مناطق احتیاج به علت؛ ریشه اصلی اختلاف دیدگاه‌ها

ما مقدمه‌ای را بیان کردیم و مثال «علی آقا» را زدیم. گفتیم علی آقا در عالم خارج تنها یک واقعیت و یک شخص است، اما همین یک واقعیت دارای سه حیثیت و سه ویژگی متفاوت است و هر حیثیتی، حکم ویژه‌ی خودش را دارد. علی آقا چون پدر فاطمه است، فاطمه او را دوست دارد. همین علی آقا چون اختلاس‌گر بانکی است، پلیس او را دستگیر کرده و به آب‌خنک می‌فرستد. و باز همین علی آقا چون قهرمان کشتی است، از او تقدیر می‌کنند و به او جایزه می‌دهند.

بنابراین، واقعیات عالم با اینکه در خارج یک واقعیت واحد هستند، اما هر کدام حیثیات و صفات مختلفی دارند. وظیفه‌ی ما به عنوان یک تحلیل‌گر و فیلسوف این است که این حیثیات و ویژگی‌ها را از هم جدا بکنیم و احکام هر حیثیتی را دقیقاً به خودش نسبت بدهیم. ما نباید اشتباهی حکم یک حیثیت را به حیثیت دیگری نسبت بدهیم.

این مسئله در امور روزمره و عرفی، مثل همین مثال علی آقا، بسیار ساده و قابل فهم است؛ اما متأسفانه در امور علمی و در قلمرو دانش، تفکیک این حیثیات به این سادگی نیست و حتی خود اهل دانش هم گاهی گرفتار اشتباه و خلط مبحث می‌شوند.

حالا با توجه به این مقدمه، بیاییم به اصل بحث خودمان برگردیم. دیدگاه اول می‌گفت مائیک نیازمند به علت است. اما سؤال اساسی این است: چرا نیازمند به علت است؟ آیا چون مائیک است؟ آیا چون سفید است؟ خیر. دیدگاه اول

می‌گوید ماژیک نیازمند به علت است صرفاً «چون موجود است». یعنی نیازمندی به علت، حکم و ویژگی «موجود بودن» ماژیک است.

دقیقاً مانند مثال علی آقا، ماژیک هم سه ویژگی دارد: موجود است، حادث است، و ممکن است. دیدگاه اول می‌گوید ماژیک نیازمند علت است، اما این نیازمندی، حکم ویژگی «موجود بودن» آن است. دیدگاه دوم می‌گوید ماژیک نیازمند علت است، اما نه چون موجود است، بلکه «چون حادث است». دیدگاه سوم هم می‌گوید ماژیک نیازمند علت است، صرفاً «چون ممکن است».

پس این سه دیدگاه، در اینکه «چرا» ماژیک نیازمند به علت است، با هم اختلاف نظر جدی دارند. به تعبیر اصطلاحی و فلسفی، این سه دیدگاه در «مناط احتیاج به علت» با هم اختلاف دارند. مناط یعنی علت؛ یعنی آن ریشه و دلیلی که باعث می‌شود یک شیء محتاج به علت باشد. دیدگاه یک می‌گوید این مناط «وجود» است. دیدگاه دوم می‌گوید «حادث بودن و حدوث» است. و دیدگاه سوم می‌گوید «امکان» است.

بنابراین، این سه دیدگاه حتی در آن مواردی که در نگاه ابتدایی گفتیم با هم اختلاف ندارند {مثل همین ماژیک}، در واقع در همان موارد هم با هم اختلاف نظر عمیق دارند. به همین جهت، اگر بخواهیم این سه دیدگاه را کامل‌تر و دقیق‌تر بنویسیم، باید این‌گونه بیان کنیم:

- **طبق دیدگاه اول:** هر موجودی، «از آن جهت که موجود است»، نیازمند علت است.
- **طبق دیدگاه دوم:** هر حادثی، «از آن جهت که حادث است»، نیازمند علت است.
- **طبق دیدگاه سوم:** هر ممکنی، «از آن جهت که ممکن است»، نیازمند علت است.

پس اختلاف این سه دیدگاه، تنها به آن دو مورد خاص (خدا و قدیم معلول) اختصاص ندارد. اختلاف آن‌ها بسیار عمیق است و در تکتک معلول‌های عالم، این سه دیدگاه با هم اختلاف مبنایی دارند. طبق دیدگاه اول، این میز نیازمند به علت است از آن جهت که موجود است. طبق دیدگاه دوم، این میز از آن جهت که حادث است نیازمند علت است. و طبق دیدگاه سوم، میز از آن جهت که ممکن است نیازمند به علت است.

به عبارت دیگر، این سه دیدگاه در این جهت با هم اختلاف دارند که اساساً «چه چیزهایی» نیازمند به علت‌اند. دیدگاه اول می‌گوید «موجودات»، دیدگاه دوم می‌گوید «حوادث» (حادث‌ها)، و دیدگاه سوم می‌گوید «ممکنات».

پس ما در یک مسئله‌ی واحد، سه دیدگاه و سه نظریه‌ی متفاوت داریم و باید مشخص بکنیم که کدامیک از این سه نظریه از نظر عقلی درست است. اما با توجه به اینکه فرصت ما در این کلاس و حجم کتاب محدود است، ما نمی‌توانیم هر سه تایی این دیدگاه‌ها را به صورت جداگانه و مفصل بررسی و نقد کنیم. لذا یک راه ساده‌تر و میان‌بر در پیش می‌گیریم. آن راه این است که ما مستقیماً می‌رویم و «دیدگاه صحیح» را اثبات می‌کنیم. وقتی با برهان عقلی ثابت کردیم

که دیدگاه صحیح کدام است، به طور خودکار معلوم می‌شود که آن دو دیدگاه دیگر باطل و نادرست هستند. البته اگر کسی حال و حوصله‌ی بیشتری داشت، می‌تواند در زمان‌های مطالعه‌ی شخصی، نقض‌ها و اشکالات آن دو دیدگاه دیگر را در پی‌نوشت درس {در کتاب} پیدا کرده و مطالعه بفرماید.

به نظر ما در فلسفه اسلامی، دیدگاه اول و دوم نادرست است و تنها دیدگاه سوم (ملاک بودن امکان) صحیح است.

اثبات دیدگاه فلاسفه: نیازمندی ممکن‌الوجود به علت

اکنون هدف ما این است که اثبات کنیم «هر ممکنی نیازمند به علت است». این اثبات تنها به دو مقدمه نیاز دارد که مقدمه اول آن را در جلسات گذشته به خوبی یاد گرفته‌ایم.

مقدمه اول، تعریف دقیق «**ممکن‌الوجود**» است. ممکن‌الوجود چیست؟ ممکن‌الوجود یعنی چیزی که در ذات خودش، نه «ضرورت وجود» دارد و نه «ضرورت عدم». پس طبق تعریف، ممکن چیزی است که در ذاتش نه ضرورت وجود نهفته است و نه ضرورت عدم. این مقدمه اول بود که همه شما باید آن را به خوبی بلد باشید.

حال به سراغ مقدمه دوم می‌رویم. به این مآثریکی که الان در دست من است نگاه کنید. آیا این مآثریک الان موجود است یا معدوم؟ قطعاً موجود است. حال که این مآثریک موجود است، پرسش عقلی این است: آیا در همین حال وجودش، می‌شود که معدوم باشد؟ یعنی آیا می‌شود یک شیء در یک لحظه هم موجود باشد و هم معدوم؟ قطعاً نمی‌شود.

پس گزاره ما این شد: «این شیء (ایکس) در فرض وجودش، نمی‌شود معدوم باشد». کسی می‌تواند این گزاره را به زبان فلسفی ترجمه کند؟ وقتی می‌گوییم «ایکس نمی‌شود معدوم باشد»، معنایش این است که «ایکس باید موجود باشد». و وقتی می‌گوییم بین ایکس و موجود بودن کلمه «باید» قرار دارد، ترجمه فلسفی‌اش این می‌شود که: «ایکس ضرورت وجود دارد». پس این مآثریکی که الان موجود است، در فرض وجودش، نمی‌تواند معدوم باشد؛ یعنی الان «ضرورت وجود» دارد. این همان مفهوم «وجوب» است. پس نتیجه می‌گیریم: «ممکن، در فرض وجودش، ضرورت وجود دارد».

حال بیایید فرض مقابل را بررسی کنیم. یک ماشین خاص که الان در این کلاس وجود ندارد را فرض کنید. الان که این ماشین نیست و معدوم است، آیا می‌شود در همین حال نبودنش، موجود باشد؟ خیر، نمی‌شود. وقتی می‌گوییم «نمی‌شود موجود باشد»، ترجمه فلسفی آن چیست؟ یعنی «باید معدوم باشد». و وقتی باید معدوم باشد، یعنی «ضرورت عدم دارد». پس نتیجه دوم این شد: «ممکن، در فرض عدمش، ضرورت عدم دارد».

اکنون بیایید این دو مقدمه را کنار هم بگذاریم. مقدمه اول می‌گفت: ممکن در ذات خود، نه ضرورت وجود دارد و نه ضرورت عدم. مقدمه دوم می‌گوید: همین ممکن، در یک فرض (فرض وجود) ضرورت وجود پیدا می‌کند، و در فرض دیگر (فرض عدم) ضرورت عدم پیدا می‌کند.

آیا این دو مقدمه با هم منافات و تناقض ندارند؟ چگونه می‌شود چیزی که در ذاتش ضرورت ندارد، ناگهان ضرورت پیدا کند؟ در اینجا یکی از دانشجویان پاسخ داد: «استاد، ضرورت نداشت، ولی شرایط باعث شد ضرورت پیدا کند. یعنی دیگری به او ضرورت داد.» دقیقاً همین‌طور است. تنها راه حل عقلی این است که بگوییم «دیگری» به او ضرورت داده است. مثال پسر بیکار را به یاد بیاورید. پسری که هیچ شغل و درآمدی ندارد. حالا اگر دست در جیبش کردیم و دیدیم یک اسکناس پنجاه تومانی در جیبش است، عقلاً چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ حتماً این پول را از جای دیگری {مثلاً از پدرش} گرفته است.

جناب ممکن‌الوجود نیز دقیقاً همین وضعیت را دارد. از خودش هیچ ضرورت وجودی ندارد. اما وقتی با دقت فلسفی به او نگاه کردیم، دیدیم در فرض وجود، دارای ضرورت وجود است. این ضرورت را از کجا آورده است؟ قطعاً دیگری به او ضرورت وجود داده است. همچنین، ممکن‌الوجود از خودش ضرورت عدم نداشت، اما دیدیم در فرض عدم، دارای ضرورت عدم است. این را از کجا آورده است؟ قطعاً دیگری به او ضرورت عدم داده است.

یک قاعده کلی و عقلی {مانند دو دو تا چهارتا} وجود دارد: هرگاه یک شیء (الف) وصفی (ب) را داشته باشد، این وصف یا از درون ذات خود الف جوشیده است، یا دیگری آن را به الف داده است. فرض سومی وجود ندارد. در بحث ما، چون ممکن از خودش ضرورت وجود ندارد، پس اگر جایی دارای ضرورت وجود شد، حتماً «غیر» به او داده است.

نتیجه نهایی این استدلال چیست؟ نتیجه این است که ممکن‌الوجود، هم در «وجودش» و هم در «ضرورت وجودش»، نیازمند به «غیر» است. همچنین در «عدمش» و «ضرورت عدمش» نیز نیازمند به «غیر» است. وجود و عدم ممکن، کاملاً وابسته و متوقف بر غیر است. این غیر است که برای ممکن تعیین تکلیف می‌کند که تو موجود باش یا معدوم باش. و این غیر، همان چیزی است که ما در فلسفه به آن «علت» می‌گوییم.

دفع توهّم: آیا برای «وجود» و «عدم» معلول، دو علت مجزا نیاز است؟

با توجه به استدلال فوق، به این نتیجه رسیدیم که ممکن هم در وجودش نیاز به غیر دارد و هم در عدمش. اما نحوه نگارش این مطلب روی تخته، ممکن است این توهّم را ایجاد کند که پای «دو غیر مجزا» در میان است؛ یعنی یک غیر (علت شماره یک) وجود دارد که به ممکن ضرورت وجود می‌دهد، و یک غیر کاملاً متفاوت (علت شماره دو) وجود دارد که به ممکن ضرورت عدم می‌دهد.

ما باید این ظاهر فریبنده را اصلاح کنیم. برای درک این مطلب، مثال «سیل» را به یاد بیاورید. سیل ممکن بالذات است. پس سیل به وسیله غیر، واجب بالغير می‌شود و به وسیله غیر، ممتنع بالغير می‌شود. سیل چه زمانی واجب بالغير می‌شد؟ زمانی که «همه شرایط تحقق سیل» (باران شدید، شیب زمین، نبودن سد و...) موجود باشند. پس آن غیری که

سیل را واجب می‌کند، «وجود همه شرایط» است. حال، سیل چه زمانی ممتنع بالغیر می‌شد؟ زمانی که آن شرایط نباشند. دقت کنید، منظور این نیست که هیچ‌کدام از شرایط نباشند؛ حتی اگر از ده شرط، فقط یک شرط {مثلاً باران} نباشد، سیل محقق نمی‌شود.

نکته طلایی اینجا است: آیا یک امر وجودی جدید و یک علت دومی می‌آید تا سیل را ممتنع کند؟ خیر. آن غیری که امتناع را به سیل می‌دهد، در واقع چیزی نیست جز «نبود همان غیری که به سیل ضرورت وجود می‌داد». به زبان ساده و خودمانی: پای دو علت در میان نیست. همان یک علت است که تعیین‌کننده است. اگر آن علت باشد، معلول به وجود می‌آید. اگر همان علت نباشد، معلول به وجود نمی‌آید.

بنابراین، ما می‌توانیم فرمول خود را اصلاح کنیم. به جای اینکه بگوییم «غیر شماره یک» و «غیر شماره دو»، می‌گوییم:

- «وجود علت» به ممکن ضرورت وجود می‌دهد.
- «عدم علت» به ممکن ضرورت عدم می‌دهد.

تعمیم قانون علیت به صفات امکانی

در دقایق پایانی کلاس، لازم است نکته‌ای را بیان کنم. ما در اثبات دیدگاه امکانی گفتیم که ممکن‌الوجود چون نه ضرورت وجود دارد و نه ضرورت عدم، پس برای «وجود پیدا کردن» نیازمند علت است. اکنون می‌خواهیم بگوییم این استدلال عقلی، منحصرأ اختصاص به مسئله «وجود و عدم» ندارد. بلکه این قاعده در مورد «هر صفتی که برای موصوفش امکان داشته باشد» نیز جاری است. اتصاف یک موصوف به صفتی که برایش ضروری نیست، نیازمند علت است.

برای روشن شدن مطلب، دو مثال می‌زنیم:

مثال اول: صفت «زوجیت» برای عدد «هشت». آیا زوج بودن برای عدد هشت یک امر امکانی است؟ خیر، ضروری است. وقتی عدد هشت موجود شد، حتماً زوج هم هست. چیز دیگری از بیرون نمی‌آید تا هشت را زوج کند، و چیزی هم نمی‌تواند زوجیت را از هشت بگیرد. پس زوج بودن هشت وابسته به غیر (علت) نیست.

مثال دوم: صفت «سفیدی» برای «گل». آیا سفیدی برای گل ضروری است؟ خیر، امکان دارد. گل می‌تواند سفید باشد و می‌تواند سفید نباشد. صرف این که چیزی گل است، الزاماً به معنای سفید بودن آن نیست. چون گل از درون ذات خودش صفت سفیدی را ندارد (ممکن است نسبت به این صفت)، پس اگر بخواهد این صفت را دارا شود و در فرض خاصی این صفت برایش واجب شود، حتماً باید «دیگری» (علت) این صفت را به او بدهد. گل زمانی سفید می‌شود که علت سفیدی در او وجود داشته باشد.

به طور خلاصه و به عنوان یک قاعده کلی فلسفی: هر صفتی که برای موصوفش امکان داشته باشد {یعنی موصوف بتواند آن را داشته باشد یا نداشته باشد}، اتصاف و عدم اتصافِ آن موصوف به آن صفت، نیازمند به علت است. اگر علتِ آن صفت موجود باشد، موصوف آن صفت را دارا می‌شود، و اگر علت نباشد، آن صفت را نخواهد داشت.

توضیح مقرر: استاد در این جلسه فراموش کردند این نکته را بگویند و در جلسه بعدی آن را توضیح دادند. پس اگر می‌خواهید فایل صوتی این بخش را گوش کنید، باید به فایل درس بعدی مراجعه کنید.